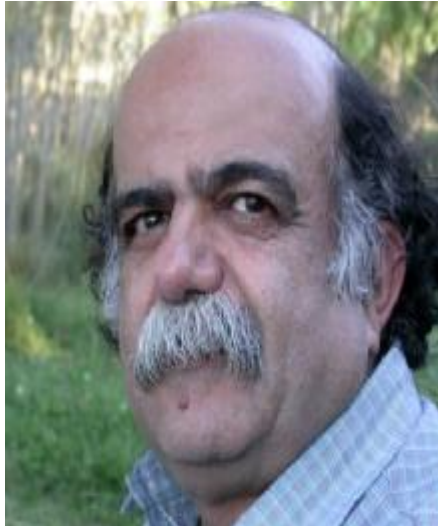


شاهنامه، نامه شاهان نیست



ای بسا آنان که با شاهنامه، این نامه جاویدان در فرهنگ و ادب ایران، به درستی آشنا نیستند؛ فریفته ی نام آن، بیانگراند که شاهنامه نامه شاهان است و در آن شاهان ستوده شده‌اند و شاهی ارزشی است بنیادین و بیچند و چون. لیک، بی هیچ رنگ و روی، از هر روی و رای، شاهنامه «نامه شاهان» نیست. شاهنامه تنها کتابی است در پهنه ادب پارسی که شاهی در آن ارزش شمرده نشده است.

اگر شاهنامه را بدین نام خوانده اند، نه از آن است که نامه شاهان است: به پیروی از هنجار و کاربردی کهن در زبان و فرهنگ ایران، این نامه بزرگ و بیماند بدین نام خوانده شده است. در زبان و ادب پهلوی، کتابهایی را که درباره سرگذشت ایران می نوشته اند یا فراهم میآورده اند و در آنها کارنامه این سرزمین، به افسانه یا به تاریخ، بازنموده میشده است، «خوتای نامک» میخوانده اند. خوتای Xvatay، که گویا از «خوتایه» Xvataya یا «خوتاده» Xvatadha اوستایی برآمده است (۱)، به معنی شاه و فرمانرواست (۲). نمونه را، در کارنامه اردشیر بابکان (بخش ۱۳) آمده است (۳):

(۱۹) «پس از آن، چون هرمزد به خداوندی (شاهی) رسید، همگی ایرانشهر باز به یخخدایی (یکشاهی) توانست آوردن؛ و سرخدایان (سرشاهان) گسته گسته را، هرمزد به فرمانبرداری آورد.»

خوتای پهلوی در پارسی دری «خدای» شده است و در ساخت هایی ترکیبی و پیشاوندی چون: زابل خدای، خداوند و خدایگان همچنان در معنی پادشاه و سرور کاربرد کهن خود را پاس داشته است. در ساخت ساده (=خدا) نامی شده است، آفریدگار را. در زمان یزدگرد شهریاری، واپسین پادشاه ساسانی، کارنامه ایران در کتابی به نام «خوتای نامک» (خداینامه) گرد آورده شد. دریغا دریغ! که متن پهلوی خداینامه، نیز برگردانهای آن به زبان تازی از میان رفته است. با این همه، به پیروی از نام خداینامه که بر داستانهای ملی نهاده شده بود، کتابهایی که به پارسی دری، در زمینه افسانه ها و تاریخ کهن ایران، نوشته یا سروده میشد، «شاهنامه» نام گرفت.

اما فردوسی خود در شاهنامه، نامه های باستان را به نامهایی چون «نامه خسروان»، «نامه باستان» خوانده است. نمونه را، آنگاه که از شاهنامه منتور ابومنصوری، که بنیادیترین آبخشور «استاد» در سرودن شاهنامه بوده است، سخن درمیان میآورد و از آهنگ و اندیشه خویش به در پیوستن آن یاد میکند، میفرماید:

به شهرم یکی مهربان دوست بود
تو گفتی که با من به يك پوست بود
مرا گفتم: «خوب آمد این رای تو
به نیکی گراید همی پای تو
نیشته من این نامه پهلوی
به پیش تو آرم مگر یغوی
گشاده زبان و جوانیت هست
سخن گفتن پهلوانیت هست
شو این نامه خسروان باز گوی
بدین جوی نزد مهان آبروی»
چو آورد این نامه نزدیک من

بر افروخت این جان تاریک من (۴)

دیگرانند که «نامه ایران» را شاهنامه خوانده اند؛ نمونه را، فرخی سیستانی، چامه سرای همروزگار با فردوسی، در ستایش محمود غزنه، گفته است:

همه پادشاهان همی زو زوند
به شاهی و آزادگی، داستان
ز شاهان چنو کس نپرورد چرخ
شنیدستم این من ز شهنامه خوان (۵)

نیز هم او راست، در ستایش امیر ایاز، دلدار محمود:

به روز روشن از غزنین برون رفت
همی زد با جهانی تا شب تار...
گروهی را از آن شیران جنگی
بکشت و مابقی را داد زنهار
جز او هرگز که کرده است این به گیتی؟
بخوان شهنامه و تاریخ و اخبار (۶)

بر بنیاد آنچه به کوتاهی نوشته آمد، اگر شاهنامه بدین نام خوانده شده است، به پیروی از پیشینه ای بوده است؛ دو دیگر آنکه این نامگذاری نیز از استاد فرزانه توس نیست و هرگز نمیتواند نشانه‌های از ارج و ستودگی شاهان در شاهنامه باشد. به وارونگی، شاهنامه کتابی است که شاهی به تنهایی در آن والایی و شایستگی شمرده نشده است. اگر پیر پاک و پارسای دری شاهی را میستاید، نه از آن روی است که شاه است، از آنجاست که آن شاه، در پرتو شایستگیها و ویژگیهای ارزنده خویش، ستودنی شده است. اگر شاهی از این شایستگیها و ارزشها به دور باشد، تنها از آن دید که شاه است، ستوده فردوسی نمیتواند بود. استاد دمی درنگ و دریغ ندارد که شاهی از اینگونه را، جوشان و خروشان، به زیبایی درشت و کوبنده بنکوهد. نمونه‌های برجسته از اینگونه شاهان، در شاهنامه، کیکاووس است. کیکاووس هرگز نتوانسته است، در سایه شاهی، از تیغ زبان فردوسی- که بر آن و در آن با هر کژی و کاستی، با هر تباهی و بیراهی، بر سر ستیز است- برهد. استاد هر جای شایسته دیده است، به درشتترین و آزارندهترین سخنان، از او یاد کرده است.

کیکاووس پادشاهی است خودکامه، سبکسار و خامکار، که با کردارهای ناسنجیده خویش دشواریها و رنجهای برای رستم و دیگر پهلوانان ایران پدید میآورد. نمونه‌های از خامکاریها و سبک مغزیهای کاووس تازش اوست به مازندران و پیکارش با دیوان. یا تازش وی به هاماوران و به همراه آوردن سودابه دیوزاد که مشکوی شاهی را به زشتی و گناه آلود؛ و آشفت و مردی راد و آزادهای نژاده و پاک چون سیاوش را به مرگجای فرستاد. نیز فرارفتن اوست به آسمان و فروافتادنش به زاری در ساری، در رودی.

نکوهشهای تلخ و گزاینده فردوسی را از کاووس، که نماد پادشاهی دروغین و ناب آیین است، جای جای، در شاهنامه میبینیم. فردوسی، در چهره کاووس، خودکامگی، سبکسری، بیداد، گمراهی و دیگر خویهایی بد از اینگونه را مینکوهد و در هم میکوبد؛ خویهایی که پادشاهی راستین را از فر و فروغ بایسته آن به دور میدارند. ناپروایی و دلیری فردوسی در ستیز با رستم و آویزش با خودکامگی تا بدان جاست که حتی پروا نمیکند که شاه را دیوانه یا بیخرد بخواند.

در داستان رستم و سهراب- آنگاه که رستم از رفتار نابهنجار کاووس خشمگین و تافته است و کار بر ایرانیان، در رویارویی با سهراب، آن «ناسگالیده بدخواه نو»، زار شده است- نامداران ایرانی، چون رمهای که بیشبان مانده است، گودرز را میگویند: به نزدیک این شاه دیوانه رو
وز این در سخن یاد کن، نو به نو (۷)

نیز اندکی فراتر، گودرز، رویاروی با کاووس، او را «کم خرد» میخواند:

کسی را که جنگی چو رستم بود
بیازارد او را، خرد کم بود (۸)

نیز پهلوانان ایرانی، در سخن با رستم، آشکارا، برآند که کاووس را مغز نیست:

«نو دانی که کاووس را مغز نیست
به تیزی سخن گفتنش نغز نیست» (۹)

خواری کاووس در برابر رستم و در سنجش با او، که پهلوان بزرگ شاهنامه است و تندیس رادی و مردمی و پهلوانی، تا بدان پایه است که وی جز از مشتی خاک نمیتواند بود. رستم، افروخته و انگیخته از خشم، میگوید:

«چرا دارم از خشم کاووس پاک؟
چه کاووس پیشم، چه یک مشت خاک» (۱۰)

نکته نغز آن است که چون رستم، پروای نام و ننگ را، بازمیگردد و به نزد کاووس می‌رود، این پادشاه خودکامه ستمگار، که سراپای خودپسندی و نازش است، بزرگداشت او را، از جای برمیخیزد و تا بدان جای در برابر رستم خوار و زیبون است که از او پوزش می‌خواهد و به نفرین و ناسزا، خاک در دهان میکند:

از این ننگ برگشت و آمد به راه
گرازان و پویان، به نزدیک شاه
چو در شد ز در، شاه بر پای خاست
بسی پوزش اندر گذشته بخواست
که: «تندی مرا گوهر است و سرشت
چنان رُست باید که یزدان بگشت
وز این ناسگالیده بد خواه نو
دلم گشت باریک چون ماه نو
بدین چاره جستن تو را خواستم
چو دیر آمدی، تندی آراستم
چو آزرده گشتی تو ای پیلتن!
پشیمان شدم، خاکم اندر دهن!» (۱۱)

نکته نغز دیگر، در این رویارویی نمادین، آن است که رستم، بیچند و چون، از کاووس فرمان نمیبرد. فرمانبری او در گرو خردمندی و روشنیروانی کاووس است:

بدو گفت رستم که: «کیهان تو راست
همه کهترانیم و فرمان تو راست
کنون آمدم تا چه فرمان دهی
مبادا روانت ز دانش تهی!» (۱۲)

رستم کم از کاووس و بنده او نیست که کورانه و چاکرانه، از وی فرمان برد. اگر کاووس به پادشاهی خویش مینازد، اگر کاووس «زمین» و «گاه» و «نگین» و «کلاه» دارد که نشانه های فرمانروایی اند، رستم نیز پهلوان است و برخوردار از نشانه های پهلوانی. نیز جز این نیست که پهلوانی در شاهنامه همواره از پادشاهی برتر است؛ رستم، آنگاه که بخشم از درگاه کاووس به درمیآید، به آوایی سهمگین و بشکوه، میخروشد:

به در شد به خشم اندر آمد به رخس
«منم» گفت شیراوژن و تاج بخش
«چه خشم آورد؟ شاه کاووس کیست؟
چرا دست یازد به من؟ توس کیست؟
زمین بنده و رخس گاه من است
نگین گرز و مغفر کلاه من است
شب تیره ار تیغ رخشان کنم
برآورد گه بر، سرافشان کنم
سر نیزه و تیغ یار منند
دو بازوی و دل شهریار منند
چه آزاردم او؟ نه من بندهام
بلی! بنده آفریندهام...» (۱۳)

آری! پادشاهی، همواره در شاهنامه، در کنار پهلوانی، رنگباخته و بیفروغ است و اگر به هر روی، شاهنامه نامه کسانی بتواند بود، بیهیچ گمان، «نامه پهلوانان» است، نه نامه پادشاهان.

نیز در داستان سیاوش، در آن هنگام که «سیاوش به گفتار زن به باد شده است»، رستم، دمان و خشماگین، به مشکوی کاووس میشتابد؛ سودابه را- که دیوزادی بدنهاد است و اوست که به خیره رویی و تیره رایبی خویش، سیاوش را به سوی مرگ فرستاده است- از شبستان شاهی، گیسوکشان، به درمیآورد و در برابر دیدگان کاووس، که «بر جای نمیچنبد»، او را با خنجر به دو نیم میکند.

تَهْمَتَن بَرَفْت از بر تخت اوی
سوی خان سودابه بنهاد روی
ز پرده به گیسوش بیرون کشید
ز تخت بزرگیش در خون کشید
به خنجر به دو نیم کردش به راه
نچنبید بر جای کاووس شاه (۱۴)

کاووس، چونان پادشاه، در برابر رستم، چونان پهلوان، نمی یارد و او را نمیرسد که از جای بجنبد یا زیان به شکوه و پرخاش بگشاید. او تنها، آسیمه و زیبون، رستم را مینگرد که سودابه، بانوی گرامی وی را، گیسوکشان، از مشکوی به درمیآورد و به خواری فرومیگشدد. این سودابه همان دلدار است که کاووس به نخستین دیدار، آنچنان دل بدو میبازد که به زنی می ستاندش:

چو آمد به نزدیک کاووس شاه
دل آرام با زیب و با فر و جاه
دو یاقوت خندان، دو نرگس دژم
ستون دو ابرو چو سیمین قلم
نگه کرد کاووس و خیره بماند
به سودابه بر، نام یزدان بخواند
یکی انجمن ساخت از بخردان
ز بیدار دل پیر سر موبدان
سزا دید سودابه را جفت خویش
از او رای بستد، به آیین و کیش (۱۵)

از آنچه نمونه وار نوشته آمد، آشکارا، میتوان دریافت که شاهی در شاهنامه ارزش نیست؛ و فرزانه ای آزاده، چون فردوسی، وارونه سخنوران دیگر، ستاینده‌گانی همچون عنصری و فرخی و منوچهری، اگر فرماتروایی را میستاید، به انگیزه شایستگیها و الایبیهایی است که به راستی در او مییابد.

در منش و دید سخنوران ستایشگر، تنها ارزش، شاهی و بلندپایگی است. در چشم آنان، هرکس شاه است و سرور، ستودنی است. آنان را چه غم که ستودشان محمود است یا مسعود. در ستایشنامه های آنان، که به حماسه هایی خرد و دروغین میمانند، هر شاهی که مزد سخن را بتواند پرداخت، نمونه‌های برترین است که از هر روی ستودنی است. از آن است که این ستایشها کمابیش به یکدیگر میمانند و هر چامه ای ستایشی، گر از پارهای نکته های تاریخی و جغرافیایی در آن چشم فروپوشیم، میتواند در ستایش هر پادشاهی سروده شده باشد.

تازشهای کوبنده، سهمگین و ویرانگر استاد را بر شاهی «دروند» و بیگانه با فر، بر خودکامگی، بیداد، ناخدای ترسی و هر بدی و ددییی از اینگونه، نیز آزدگی، پاکی و پارسایی فردوسی را، که خود در پهنه ادب به پهلوانی افسانه‌های میماند و «رستم سخن» است، زمانی به درستی درخواهیم یافت و ارج و ارز راستینشان را خواهیم دانست که «سروده های پرخاش» او را با سروده های دیگران برسنجیم؛ با سروده های کاسه لیسان چاپلوس؛ سخن بمزدانی که در گزاره های مالیخولیایی خویش، ستودگان را تا به پایه پیمبری و خدایی فرامیبرده اند.

فرخی سیستانی، در چامه سومنات خویش، محمود غزنه را با ذوالقرنین می سنجد و دریغ میبرد که چرا در روزگار محمود پیمبری نبوده است که دویست آیت در نبی وی، به ستایش او آورده شود:

بلی! سکندر سرتاسر جهان را گشت
سفر گزید و بیابان برید و کوه و کمر
ولیکن او ز سفر آب زندگانی جُست
ملک رضای خدای و رضای پیغمبر
وگر تو گویی در شاتش آیت است رواست
نیم من این را منکر که باشد آن منکر
به وقت آنکه سکندر همی امارت کرد
نید نبوت را بر نهاده قفل به در
به وقت شاه جهان گر پیمبر بودی
دویست آیت بودی، به شأن شاه اندر (۱۶)

یا همچنان محمود غزنوی، در گزاره های غضابری رازی، تا به پایگاه خدایی بر میتواند رفت، بدانسان که بنده از دهش او امید از خداوند میتواند گسیخت:

صواب کرد که پیدا نکرد هر دو جهان
یگانه ایزد دادار بیشریک و همال
وگر نه هر دو جهان را کف تو بخشیدی
امید بنده نمادی به ایزد متعال (۱۷)

با انوری ویژگی هایی را که تنها آفریدگار جهان را برمیبرازد به ستوده خویش ناصرالدین ابوالفتح طاهر، وزیر سنجر سلجوقی، بازخوانده است و از آن پروا نکرده است که او را بنیاد هستی و مایه ماندگاری جهان بشمارد:

جهان به طبع گراید به خدمت تو که تو
به ذات، کل جهانی و کل او اجزاست
وجود خوف و رجا فرع خشم و حلم تواند
که خشم و حلم تو اصل مزاج خوف و رجاست
قضا چو ذات تو را دید، گفت: «اینست عجب!
جهان گذشت و هنوز اندر او تن تنهاست»
اگر فنا در هستی به گل برانداید
تو را چه باک؟ نه ذات تو مستعد فناست
وگر بقا نبود در جهان، تو را چه زیان؟
بقا به ذات تو باقی، نه ذات تو به بقاست (۱۸)

آری! شاهنامه نامه ی شاهان نیست و در سامان ارزشهای شاهنامه، شاهی جایی نمیتواند داشت. اگر دهگان دانا، آزادمرد توس، شاهی را میستاید نه به پاس شاهی اوست، به پاس ارزشهایی است والا که استاد در او سراغ کرده است. نمونه‌های برجسته از شاهان نیک و فرمند در شاهنامه کیخسرو است. فردوسی این شهریار را همواره ستوده است. حتی در پایان داستان کیخسرو، آنگاه که زال به درستی با او سخن میگوید و وی را از فرونهادن پادشاهی زنهار میدهد، پس از شنیدن گفتار آن شهریار، پژمان و پشیمان از آنچه گفته است، از وی پوزش میخواهد و او را «پاک فرزانه ایزدی» میخواند:

چو دستان شنید این سخن، خیره شد
همی چشمش از روی او تیره شد
خروشان شد از شاه و بر پای خاست
چنین گفت: «کای داور داد و راست!
ز من بود تیزی و نابخردی
توی پاک فرزانه ایزدی
سزد گر ببخشی گناه مرا
اگر دیو گم کرد راه مرا
مرا سالیان شد فزون از شمار
کمر بستهام، پیش هر شهریار
ز شاهان ندیدم کز اینگونه راه
بجستی ز دادار خورشید و ماه» (۱۹)

اگر فردوسی کیخسرو را میستاید، از آن است که او شاهی ستودنی است. آن شهریار «اشوند»، آن «نیکنام» (۲۰)، شهریاری نمادین و آرمانی است. کیخسرو نشانه رازآلود انسان پاک و رهاست. فرزانه‌ای است فروزان دل که در گو گیتی و مغاک خاک از مینو، از جهان جانها، بیگانه نمانده است. او نماد «مرگ در زندگی» و نشانه «پاکی در میانه آلودگی» است. او از «گومی چشن»- که در باورهای باستانی ایران، روزگار آرایش و آمیختگی است- رسته است؛ توانسته است در تنگنای تن، به جان پیراسته شود و به «ویچارشن» خویش، که روزگار جدایی و رهایی است، برسد. کیخسرو به تن، که کانون آلیشه‌است، مرده است؛ تا به جان، جاودانه شود. مرگ پادافراه آمیختگی است. میرایان آمیختگانند. آن کس که به پاکی و رهایی میرسد، به جاودانگی رسیده است. (۲۱) یا بدانسان که صوفیان میگویند، در پی «فناء فی الله»، به «بقاء بالله» راه برده است. هم از آن است که کیخسرو، به شیوه ای شگفت، زنده به مینو میرود. (۲۲)

پس کیخسرو، چون شهریاری آرمانی و نمادین است، ستودنی است. فردوسی، در او همه ارزشها و شایستگیهای والا را می ستاید، نه شاهی را؛ اما اگر استاد کیخسرو را می ستاید، کیکاووس را می نکوهد. ستایش کیخسرو برخاسته از شاهی او نیست؛ اگر چنین میبود، کیکاووس نیز، با همه کژیها و کمی هایش، ستودنی میشد. فردوسی آزادهای است که جز آزادگان را نمی ستاید.

بیهوده نیست که ایرانیان، شیفتگان فردوسی و ستاینندگان وی، او را تا به قلمرو مه آلوده و پرشگفت افسانه‌ها فرابرده اند و از او سخنوری اسطوره‌های ساخته اند؛ او را چونان شاعر ایران، نه شاعر نام و نان، در برابر محمود غزنه ایستاده اند. زیرا به درستی میدانسته اند که او آزادهای است ستم ستیز که خودکامگان بیدادگیش را، دشمنان ایران را، برنمی تابد. رویارویی فردوسی با محمود رخدادی است که نمادینه شده است. فریدونی است که در برابر دهاک ایستاده است؛ یا کیخسروی است که با افراسیاب درآویخته است. رویارویی فردوسی، چونان شاعر ایران، با خودکامهای چون محمود داستاتی کهن است که دوباره میشود: آویزش نیکی است با بدی.

یادداشتها:

- ۱- برهان قاطع، به اهتمام روانشاد دکتر محمد معین، انتشارات امیرکبیر، ۱۳۶۱، ج ۷۱۸/۲ (پانوش).
 - ۲- حبیب الله نوبخت پیوندی در میانه «خدا» با «هدی» تازیان، نیز با God در انگلیسی و Gott در آلمانی یافته است، و نوشته:
- «از جمله اسامی قرآن "هدی" است که خوانده میشود "هدا" Hoda؛ و با فارسی "هوده" و هدا هم به معنای حق است؛ و بیهوده به معنی ناحق. مگر آنکه به خطا کلمه اخیر را با "بیفایده" معنا میکنند؛ و دور نیست که کلمه "هدی" با کلمه "خدا" هر دو یک نام باشند؛ و کسانی که با خط پهلوی آشنا هستند میدانند که این کلمه را میتوان با اشکالی مختلف همچون "خدا"، "هدا"، "خته"، "کته" خواندن؛ و معلوم است که در سانسکریت، این لغت به گونه "کیت" است و نام آفریننده است؛ و با زبان گوتها "کوت" Cot نام خداست؛ و در زبان آلمانی و انگلیسی کاف، بر خلاف قیاس، به گاف مبدل شده است؛ و "گوت" و "گاد" تلفظ میشود.» (حبیب الله نوبخت، دیوان دین، چاپ دوم، ۵۲/۱۳۵۳)
- ۳- کارنامه اردشیر بابکان، ترجمه دکتر بهرام فره‌وشی، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۵۴/۱۳۴.
 - ۴- شاهنامه، چاپ مسکو، ۱۹۶۶، ج ۲۳/۱.
 - ۵- دیوان فرخی، به کوشش دکتر محمد دبیر سیاقی، انتشارات زوار- چاپ دوم ۱۳۴۹، تهران/۲۴۸.
 - ۶- همان/۱۶۳-۱۶۲.
 - ۷- داستان رستم و سهراب، به تصحیح روانشاد مجتبی مینوی، انتشارات بنیاد شاهنامه، ۱۳۵۲، تهران/۴۸.
 - ۸- همان.
 - ۹- همان/۴۹.
 - ۱۰- همان.

- ۱۱- همان/ ۵۱.
- ۱۲- همان.
- ۱۳- همان/ ۴۸-۴۷.
- ۱۴- شاهنامه چاپ مسکو- ج ۱۷۲/۳.
- ۱۵- همان- ج ۱۳۴/۲.
- ۱۶- دیوان فرخی سیستانی/ ۶۷-۶۶.
- ۱۷- دیوان عنصری، به اهتمام دکتر یحیی قریب، انتشارات ابن سینا، ۱۳۴۱، تهران/ ۲۰۴.
- ۱۸- دیوان انوری، به اهتمام محمد تقی مدرس رضوی، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران، ۱۳۴۷/۴۴.
- شمس قیس رازی در «المعجم» اینگونه مرزشکنی‌ها و گزافه‌های ناپروا را بس ناپسند می‌شمارد؛ گونه سومین از آهوها و زشتیهای سخن و «عدول از جاده صواب در شعر»، از دید وی، «آن است که در بعضی از اوصاف مدح و هجا و غیر آن چندان غلو کنند که به حد استحالت عقلی رسد؛ یا ترک ادبی شرعی را مستلزم بود.» (المعجم، به تصحیح محمد تقی مدرس رضوی، کتابفروشی تهران/ ۳۱۷)
- ۱۹- شاهنامه چاپ مسکو، ج ۳۹۷/۵.
- ۲۰- خسرو از اوستایی "هنوسرَوَه" برآمده است که به معنی نیکنام است: کسی که از آوازه نیک برخوردار است.
- ۲۱- برای آگاهی بیشتر درباره «گومی چشن» و «ویچارشن» بنگرید به: از گونه‌های دیگر، میرجلال‌الدین کزازی، نشر مرکز، ۱۳۶۸/ نخستین جستار.
- ۲۲- در شکافتن این رویداد رازناک و گزاردن و بازنمودن آن، میباید از «نهادشناسی» و «نمادشناسی» افسانه یاری جست و گرنه، آنچنانکه استاد خود نیز فرموده است، به چشم، ناپذیرفتنی و خنده آور خواهد آمد. آن فسونگر فسانه‌ها، از گزارش نهادشناسانه این رخداد سرتافته است؛ زیرا گوش‌ی را نیافته است که آن را شنودن بیارد.
- خردمند از این کار خندان شود
 که زنده کسی پیش یزدان شود
 که داند به گیتی که او را چه بود؟
 چه گوئیم و گوش که یارد شنود؟
- «به نقل از کتاب «مازهای راز، جستارهایی در شاهنامه»، دکتر میرجلال‌الدین کزازی. نشر مرکز.»

منبع: سایت ادبی شفیقی